

# رویکردی مارکسیستی به مارکسیزم

یادداشت مترجم: آنچه در پی می‌آید ترجمه‌ی مقاله‌ای است از کتاب مارکسیزم و علوم انسانی

(*Marxisme et Sceinces Humaines*, Gallimard, Paris, ۱۹۷۰)، اثر لوسین گلدمن جامعه‌شناس و نظریه پرداز فرانسوی. لازم به ذکر است بخش‌هایی از این کتاب را زنده یاد محمد جعفر پوینده سال‌ها قبل به فارسی برگردانده بود.\* این ترجمه پیش از این در شماره‌ی هفتم نشریه‌ی پژوهش‌های سوسیالیستی *سامان نو* چاپ شده است.

در خصوص این موضوع دشوار و بنیادی، من به خود اجازه می‌دهم نظرات و پیش‌نهادهای خود را بر شمارم بی‌آنکه آن‌ها را با طول و تفصیل‌های نامربوط پیوند دهم. موانع بررسی، به خودی خود، بسیار درهم تنیده‌اند.

تعاریف و سوگیری‌ها:

---

\* - جامعه، فرهنگ، ادبیات: لوسین گلدمن، گزیده و ترجمه‌ی محمد جعفر پوینده، نشر چشمه، چاپ اول، بهار ۱۳۷۶

۱- روش مارکسیستی، روش ساختارگرایی تکوینی تعمیم یافته است که با ایده‌ی کلیت<sup>۱</sup> سمت و سو می‌گیرد.

۲- این فرض نشان می‌دهد که اندیشه، عواطف و رفتار هر گروه انسانی، در هر دوره‌ی زمانی معین، از یک ساختارِ معنادارِ پویا تشکیل شده است.<sup>۲</sup>

۳- مطالعه‌ی اجابای این ساختار، مستلزم رویکردهای متعدد، تکمیلی و غیرقابل تفکیک است. از جمله:

الف) مطالعه‌ای دریافتی که توصیف انسجام درونی ساختار مورد مطالعه را در سطحی عمدتاً ناب نظری از شماری از حالت‌های تعادلی برتر ضروری می‌سازد.

ب) مطالعه‌ای تشریحی که درج این ساختار را در یک ساختار معنادار پویای گسترده‌تر- که آن را دربر گرفته و بیانگر تکامل آن است - ضروری می‌سازد.  
پ) بدین ترتیب، دریافت و تشریح، دو جنبه‌ی به هم پیوسته از یک پژوهش واحدند. آنچه از دریافت ساختاری معین حاصل می‌شود، برای ساختارهای جزئی تشکیل دهنده‌ی آن، حکم تشریح را دارد و آنچه برای اولی حکم تشریح را دارد برای ساختارهای گسترده تر تشکیل دهنده‌ی آن حکم دریافت را دارد.

<sup>۱</sup> - با یادآوری تعریفی که ژان پیازه از ساختار در کتاب بررسی‌های شناخت شناسانه (جلد دوم، ص ۳۴) بدست می‌دهد، با این مضمون که: ساختار، در عام‌ترین شکل خود، زمانی وجود دارد که عناصر در کلیتی به هم پیوسته باشند و به ویژگی‌های کلیت وابسته باشند.

<sup>۲</sup> - لوسین گلدمن، پژوهش‌های دیالکتیکی، ص ۱۰۸، "انسجام ساختاری نه واقعیتهای ایستا بلکه [نوعی] بالقوگی پویا در درون گروه‌هاست؛ ساختاری معنادار که اندیشه، عواطف و رفتار افراد بدان میل دارند؛ ساختاری که اکثر آن‌ها، مگر در موارد استثنایی، در موقعیت‌های برتر متحقق نمی‌شوند ولی افراد خاص می‌توانند در حوزه‌هایی محدود بدان دست یابند چرا که با تمایلات گروه اول تداخل می‌یابند و آن‌ها را به سمت انسجام نهایی خود سوق می‌دهند (این در مورد پیشوایان سیاسی یا دینی، نویسندگان، هنرمندان یا اندیشمندان فلسفی بزرگ صادق است).

- ۴- مطالعه‌ی ساختارهای جامع در حال دگرگونی دایم که در عین دریافتی بودن، تشریحی نیز هستند سه جنبه‌ی تکمیلی دیگر را دربر می‌گیرد:
- الف) هر دگرگونی از جنبه‌ای خاص همچون فرآیند ساخت‌دهی که به سمت سطح تعادلی برتر، سمت‌وسو می‌گیرد نمایان می‌شود.
- ب) از سوی دیگر، خود همین تغییر، چونان ساخت‌شکنی یک یا چند ساختار پیش‌تر موجود نمایان می‌شود.
- پ) این فرآیند ساخت‌دهی و ساخت‌شکنی، لحظات با اهمیت‌تر متناسب با گذار از ساختار کهنه به ساختار نو را دربر می‌گیرد. این‌ها موقعیت‌هایی است که در دیالکتیک معمولاً به صورت گذار از کمیت به کیفیت بیان می‌شود. روشن کردن این لحظات برای پژوهش دارای اهمیت خاصی است.
- ۵- در پژوهش مشخص، دو مقطع زمانی اولیه که اهمیتی ویژه دارند عبارت‌اند از: بخش‌بندی موضوع مطالعه (که بی‌شک باید بخش‌بندی‌ای مناسب و عملی باشد) و روشن کردن عام‌ترین ساخت‌دهی درونی.
- ۶- بی‌گمان، این بخش‌بندی اولیه‌ی موضوع، و نیز اولین توصیف جامع عام‌ترین ساخت‌دهی، می‌باید بر مبنای واقعیت عینی - یعنی امکان شکست پژوهش - پی‌ریزی شده باشد. به‌علاوه، این‌ها پیش از آنکه در سیر پژوهش، شفافیت یافته و اغلب جرح و تعدیل شوند، برای کار، تنها ارزشی فرضی دارند.
- ۷- این روش که در موضوعات بسیار اغلب ثمربخش واقع شده تقریباً هیچگاه در بررسی خود تاریخ مارکسیزم به کار نرفته است.
- حتی مارکسیست‌هایی که درباره‌ی مارکس یا تاریخ اندیشه‌ی مارکسیزم اظهارنظر کرده‌اند روش‌های دانشگاهی سنتی‌ای را به کار بسته‌اند که در آثار دیگر خود، به آن روش‌ها به شدت انتقاد کرده‌اند.

۸- این بیانگر این امر است که مارکسیزم روشی اساساً انتقادی است که به ایجاد فاصله‌ای معین میان پژوهشگر و موضوع مورد مطالعه گرایش دارد، در حالی که آن روش‌های دانشگاهی سنتی درباره‌ی تاریخ عقاید، گویای همدلی و پیش از هر چیز هم ذات‌پنداری پژوهشگر با اندیشه‌ی در دست بررسی بودند.

۹- در عین حال، امکان مطالعه‌ی مارکسیستی درباره‌ی تاریخ مارکسیزم، مهم‌ترین معیار کارایی ماتریالیزم دیالکتیکی است.

۱۰- پژوهش‌های اولیه‌ای که من بدان مبادرت ورزیدم نوعی ساختدهی عام فرضیه‌وارهای را از اندیشه‌ی مارکسیزم بین زمان مرگ مارکس و انقلاب روسیه بدست می‌دهد که با آثار پیش از آن تاریخ اساساً متفاوت است. بدون شک این ساختدهی تنها ارزشی فرضی برای کار دارد. با وجود این، به نظر من، به نحو غیرقابل مقایسه‌ای، کاربردی‌تر از آثار قبلی است.

(الف) در ارتباط با مطالعات درباره‌ی اندیشه‌ی مارکس جوان تا سال ۱۸۴۸ من از خود می‌پرسم که آیا علاوه بر موارد سنتی حیات فکری (فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، سوسیالیزم فرانسه، و اقتصاد سیاسی انگلستان) و نیز در واقعیت اجتماعی (اندیشه‌ی پرولتاریا) افزودن این مورد سوم مفید است یا نه: حرکت دموکراتیک به سمت انقلاب بورژوایی در اروپای غربی که در آن پرولتاریا و اندیشه‌ی مارکسیستی عنصری جزئی به شمار می‌آمدند؟ و نیز این که آیا این مورد، در پژوهش مشخص، منجر به پیشی گرفتن از مورد دوم البته بدون حذف آن نشده است؟

(ب) مطالعه‌ی مارکسیزم در قرن نوزدهم در آلمان وجود یک واقعیت اجتماعی یعنی لاسالانیسم را آشکار ساخت که با واقعیتی حتی گسترده‌تر از نوع خود در قرن بیستم، یعنی استالینیسم، شباهت‌های عجیبی داشت. در واقع، لاسالانیسم با سازمان منضبط و سلسله‌مراتبی حزب کارگری، ایدئولوژی

کارگری، پافشاری بسیار بر دولت گرایی، اهمیت بسیار نسبت به شخصیت رهبر و سرانجام، با سیاست ائتلاف- حتی با نیروهای واپسگرا- برای مبارزه با بورژوازی دموکراتیک، مشخص می‌شود.

بنابراین، مطالعه‌ی دقیق جنبش لاسالی برای پی بردن به اینکه آیا بین این عناصر متفاوت، پیوندی ساختاری، بی‌شک، در سطحی دیگر، با استالینیزم قرن بیستمی وجود دارد یا نه مفید است.

پ) به جای ساخت‌دهی سنتی جنبش کارگری و به جای اندیشه‌ی مارکسیستی پسا مارکسی، به راست تجدیدنظرطلب، مرکز و چپ، که خود به چندین جریان متفاوت تقسیم می‌شوند، من نوعی ساخت‌دهی را پیش نهاد می‌کنم که با آغاز کردن از روشی برای درک روابط میان پرولتاریا و کل جامعه‌ی سرمایه داری، منجر به تمایز میان دو مورد زیرین شود:

(۱) جریانی<sup>۳</sup> که پرولتاریا را طبقه‌ای می‌داند که با همه‌ی گروه‌های تشکیل دهنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری مخالف بوده و به هیچ وجه به این جامعه نمی‌پیوندد.

نظریه پرداز اصلی این گرایش، بی‌شک، رزا لوکزامبورگ است. در عین حال، آن را اشکال کم و بیش ملایم‌تر آن در اندیشه‌ی رهبران سیاسی و نظریه‌پردازانی همچون پاروس، تروتسکی، جورج لوکاچ تا سال ۱۹۲۵، گُرش و دیگران و همچنین در گرایش‌های متفاوت کارگری می‌توان باز یافت. ایدئولوژی و پراتیک سیاسی این گروه با خودداری از هرگونه سازش و پافشاری بر لزوم دموکراسی درونی در سازمان‌های کارگری - تنها ابزاری که

---

<sup>۳</sup> - من عجالتاً به‌خاطر پرهیز از هرگونه تداخل عناصر عاطفی در بحث، از کلیه‌ی اصطلاحات چپ، مرکز و راست دوری جسته‌ام.

به این طبقه امکان می‌دهد گرایش‌های بوروکراتیک اعضای کادر و اندیشمندان را تصحیح کند - مشخص می‌شود.

این سوگیری‌ها، که کمتر با واقعیت اجتماعی قرن بیستم همخوان است، همیشه یا با شکست سیاسی (رزا لوکزامبورگ، تروتسکی) و یا به پذیرش گرایشی دیگر از سوی نمایندگان این اندیشه (پاروس و لوکاچ) منجر شده است.

۲) دو جریان دیگر که در نتایج سیاسی خود به شدت مقابل هم بوده ولی در عین حال مبنای نظری مشترکی دارند - بدین مضمون که پرولتاریا به تنهایی نمی‌تواند موتور اجتماعی انقلاب ضدسرمایه‌داری باشد، چرا که در جوامع پیشرفته‌ی غربی بخشی از طبقه‌ی کارگر و یا [طبقه‌ی کارگر] در کل، با جامعه‌ی موجود آمیخته شده است و در کشورهای توسعه نیافته، پرولتاریا نیروی اجتماعی بسیار ضعیفی است که در عین حال در معرض سوگیری در جهت رفورمیزم اتحادیه‌گرایی صرف، قرار دارد.

با این ملاحظات، یکی از این جریان‌ها به سمت یک رفورمیزم مؤثر گرایش می‌یابد که در آن گزینه‌ی ایدئولوژیک از تجدیدنظرطلبی آشکار تا گروه‌بندی (که در بسیاری موارد آن را مرکزگرا می‌نامیدند) تا ایدئولوژی رادیکال و پراتیک منسجم گسترش می‌یابد، در حالی که دیگری، برعکس، به سمت اثبات‌گنش انقلابی‌ای گرایش می‌یابد که نه صرفاً بر اساس خودآگاهی خود انگیخته‌ی پرولتاریا، بلکه بر مبنای امکان‌کنش مشترک اقشار ناراضی و در نتیجه مخالف اجتماع، پی‌ریزی شده است. این جریان اخیر، به تأیید اولویت گروهی کاملاً منظم که می‌تواند کنش گروه‌های اجتماعی را نظم بخشد و بدان سازمان دهد و به ضرورت توافق برای امکان‌کنش مشترک همه‌ی گروه‌ها منجر می‌شود.

این ارتباط میان دو جریان بالا که هر دو - اولی در غرب و دومی در کشورهای کمتر توسعه یافته مانند روسیه - گسترش یافته‌اند، وجود پیشرفت‌های نظری متعدد مشترکی را توضیح می‌دهد که، بی‌شک، بر اساس آن‌ها ارزش‌گذاری‌ها و جنبه‌های عملی، کاملاً مخالف هم بنانهاده شده‌اند (تأثیر هیلفردینگ بر لنین، تفسیر مشابه برنامه‌های بازتولید، تأکید بر امکان علم اجتماعی عینی که نزد عده‌ای با هنجارهای اخلاقی و نزد عده‌ای با قواعد فنی‌گنش اجتماعی کامل می‌شود).

این دو جریان که با تاریخ اجتماعی واقعی همخوان‌تراند، و همچنین احتمالاً مبین نیروهای تأثیرگذارتر اجتماعاتی می‌باشند که در آن رشد کرده‌اند، واقعاً در ساختدهی این جوامع نقش داشته‌اند.

بی‌شک، موضوع عبارت است از ارایه طرحی کاملاً عام - که به توضیحات پرشمار دقیقی نیاز دارد- برای مطالعه‌ی پدیده‌های مشخص که اغلب خصلتی پیچیده و درهم تنیده دارند، در عین برتری یکی از عناصر طرح‌واره.

همچنین باید افزود که ما عملاً درباره‌ی بنیاد اجتماعی خاص جریان اول خیلی کم می‌دانیم، و اینکه این امر خود برای درک تاریخ مارکسیزم مساله‌ی بی‌نهایت مهمی است.

مترجم: کاوه بویری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵